

ماجرای صدیکه؛ شوهرم هر ظرفی را که می شکند یک تکه از وجود من شکسته می شود

Photo: Oleg Golovnev/bigstock.com

در ماشین نشسته‌ایم. چهره آرام و دل‌نشین دارد. بسیار مؤدب است و دلسوز. ۰۳ سال دارد اما بیش‌تر به نظر می‌رسد. زمانی که از او برای مصاحبه درخواست کردم نگران بود که نکند شوهرش بفهمد. شوهرش پیغام‌های موبایلش را می‌خواند و به رفت‌وآمدش نظارت دارد. چشمانش اشک داشت، اما گریه نکرد.

کمی از خودت بگو؟

من دو ساله بودم که پدرم فوت کرد، مادر و پدرم خیلی همدیگر را دوست داشتند؛ مادرم بعد از مدتی با کسی که سن بیش‌تری داشت ازدواج کرد تا بتواند ما را تأمین کند. پدرخوانده من بعد از مدتی از مادرم خواست ما را از خانه بیرون کند. من و خواهر و برادرم هم آواره خانه فامیل شدیم. طوری که من حتی به مادرم می‌گفتم من را بگذار بهزیستی اما مادرم می‌گفت آن وقت جواب فامیل را چه بدهیم؟ من بچه خیلی شیطان و شادی بودم، در مدرسه هم درسم خوب بود. دیپلم را گرفتم و خواستگاری‌ها شروع شدند.

ازدواجت چگونه بود؟

من به مادرم خیلی اصرار کردم که می‌خواهم درسم را ادامه بدهم این کار را نکن اما مادرم گفت پس باید دوباره برگردی خانه فامیل، خب نمی‌شد که من مدام این ور و آن ور بروم. جریان خواستگاری با شوهرم هم این طوری بود که شوهرم از تهران زنگ زده بود به مادرش و چون من را می‌شناختند اوکی داده بود و خانواده‌اش آمدند خواستگاری. ما هم که در شهرستان بودیم گفتیم عیب ندارد تهران بوده سفر بوده نیامده. بعد دیدیم ۴ ماه شده این آقا هنوز نیامده ما را ببیند. من خیلی ناراحت بودم که اسمش را روی من گذاشته و نیامده.

بعد از ۴ ماه با مادرش آمدند، من بچه شهر بودم و او بچه روستا، من دیپلم داشتم و او سیکل؛ اما آن‌ها با غرور خاصی آمدند. مادرم به پدرشوهرم گفت ما مهریه بیش از ۰۰۲ تا می‌خواهیم اما پدرشوهرم بلند شد و گفت من این دختر را نمی‌خواهم؛ اما من که از سر بچگی دل‌بسته این فرد شده بودم به مادرم اصرار کردم که راضی شود. شوهرم هم از طرفی دیگر وعده می‌داد که بعد از ازدواج بیش از این‌ها بهت می‌دهم. خلاصه ما به ۰۰۱ سکه راضی شدیم؛ اما مادرش با من طوری برخورد می‌کرد انگار من هووی او شدم. مادرش همیشه با من بدرفتاری می‌کرد. از تهران که می‌آمد یک نایلون لباس می‌آورد به خواهرش می‌گفت خواهر هر کددام را دوست داری بردار بقیه را می‌داد به من.

شوهرم من را خیلی دوست داشت اما با حرف‌های خانواده‌اش این‌طور رفتار می‌کرد. من خیلی شاد بودم. همیشه شاد بودم اما بعد از این اتفاقات خیلی افسرده شده بودم. ما حتی جشن عروسی هم نگرفتیم. بعد از شکسته شدن غرور من و بدی‌هایی که شوهرم کرد با این که شوهرم آدم بدی نیست دیگر توان نداشتم. افسرده شده بودم. کتکم می‌زد. موهای من را می‌کشید و سرم را می‌کوبید به دیوار. همسرم هرچقدر درآمد داشت از ۰۳ هزار تومان، ۳ هزار تومان را می‌داد به من ۵ هزار تومان می‌گذاشت تو کیفش و بقیه را می‌داد به برادرهایش. می‌گفتم چرا این کار را می‌کنی؟ موهای سر من را می‌گرفت و سرم را می‌کوبید به دیوار. بچه را می‌گذاشت در آشپزخانه با اسباب بازی بازی کند و من را می‌برد توی اتاق با سیم و کمر بند و ... می‌زد. می‌گفت صدایت در نیاید که بچه نفهمد. من هم از ترس شوهرم و برای بچه‌ام صدایم در نمی‌آمد.

الآن تغییر کرده، می‌رویم خرید بهترین مانتوها را برایم می‌خرد؛ اما جوانی‌ام را از من گرفت. من الآن ۰۳ سالم هست اما شبیه ۰۴ ساله‌ها هستم. همسرم برای من ماشین خریده. خودش خیلی وقت‌ها جریمه می‌شود اما من آنقدر استرس دارم که می‌ترسم رانندگی کنم. اعتماد به نفس ندارم. جاهای شلوغ ماشین را نمی‌برم. خیلی سخت است بترسی که عصر شوهرت بیاید بهانه بگیرد.

الآن دیگر کتکت نمی‌زند؟

می‌شکند. هر ظرفی را که می‌شکند یک تکه از وجود من شکسته می‌شود. من آدم مادی‌ای نیستم اما این شکستن‌ها من را آزار می‌دهد. من بلد نیستم جریمه کنم یا تنبیهش کنم. یک بار نشده همسرم بیاید خانه و من در حال غذا درست کردن نباشم. همیشه غذایم حاضر است. چایی‌ام حاضر است.

این از روی ترس است یا؟

اوایل شاید از روی ترس بود اما الآن نه. دوست دارم احساس آرامش کند. دوست دارم خوشحال باشد؛ اما قدر نمی‌داند.

رابطه‌اش با فامیل هایت چطور است؟

من نمی‌دانم در قانون چه نوشته شده اما او مدام با فامیل خودش رفت‌وآمد دارد اما من حق ندارم با فامیل رفت‌وآمد کنم. برادرم می‌گوید برای دو تا بچه‌هایت صبور باش اما گاهی هم می‌گوید طلاق را بگیر و برو.

به جدایی فکر کردی؟

ترس از بی‌کسی، بی‌کاری، بی‌پولی. بچه‌هایم. من که نمی‌توانم بچه‌ها را با خودم ببرم. بعضی مواقع به خودم می‌گویم نترس عرضه داشته باش یعنی نمی‌توانی ماهی ۰۰۵ تومان دریاوری؟

می‌دانم دل نمی‌کند از من. دوستم دارد. همسر من خطرناک است. من نمی‌خواهم خونی ریخته بشود. در روستای ما خون و خون‌ریزی معمول است. ترس اولین چیزی است که من دارم. ممکن است قتلی صورت بگیرد. من یا فامیل.

همسرم به قدری من را له کرد که مادر شوهرم راه می‌رفت و به من فحش می‌داد. به پدر و مادرم فحش می‌داد؛ اما ۳ سال پیش بالاخره من ایستادم. مادر شوهرم به مادر من فحش داد و من به او گفتم تو اگر مادر داشتی به مادر من فحش نمی‌دادی. شوهرم هم همراهی‌ام کرد، خودش گفت جواب بده. چون دیده بود که مادرش چقدر من را اذیت می‌کند. الآن سه سال است که دیگر با آن‌ها رابطه نداریم. مادر شوهرم با جاری‌های دیگر ارتباطش خوب است. چون برادرهای شوهرم اجازه نمی‌دهند به همسرانشان توهین شود. یک‌بار که مادر شوهرم به یکی از جاری‌هایم توهین کرد برادرشوهرم به مادرش گفت اگر یک‌بار دیگر به زن من توهین کنی موهایت را می‌گیرم از پله‌ها می‌اندازم پایین. برای همین یاد گرفته چطور با زن‌هایشان رفتار کند.

اولین باری که شوهر من به خانواده من فحش داد زمانی بود که مادرش بهش گفت ای بی‌عرضه تو به زنت فحش پدر مادر ندادی؟ شوهرم هم از لجش به پدر مادر من فحش داد و عادتش شد. مادر شوهرم وقتی می‌فهمید که شوهرم من را می‌زند به من می‌گفت من می‌دانم در خانه با تو چه می‌کند. فکر نکن وضعت خوب است.

در ضمن اگر من طلاق بگیرم در فامیل می‌گویند مشکل از من است، خوشی زده زیر دلم.

فکر می‌کنی الآن چاره‌ی شما چیست؟

می‌خواهم تحمل کنم. به خاطر بچه‌هایم.

وقتی بچه‌ها به سن قانونی رسیدند چطور؟

آن وقت دیگر شکل قشنگی ندارد که. دارد؟ من دیگر ترس از دست بزن ندارم؛ اما دوست ندارم صدایش را ببرد بالا.

پیش مشاور نرفتید؟

خودش من را پیش مشاور برد. چون داشتیم به جدایی کشیده می‌شدیم. این خانم گفت شوهرتان مریض است. خانم خیلی منطقی بود، اما شوهرم چند جلسه آمد بعد گفت حرف بی‌خود می‌گوید.

بدبین است. به همه بدبین است. دوست دارد من تیپ بزنم. مانتوها و شلوارهای قشنگ بپوشم اما به برادرش به فامیل‌های مرد ما به همه مردان مشکوک است.

دوستش داری؟

بله. نمی‌دانم چرا؛ اما دارم. من خیلی احساساتی‌ام. وقتی که قهر می‌کنم، گریه‌اش را که می‌بینم برمی‌گردم. دوست ندارم غرورش بشکند. من از او متغیر نیستم اما وقتی که یاد زورگویی‌هایش می‌افتم از او بدم می‌آید؛ اما باز دوستش دارم.

اگر یک آدم بیرونی بخواهد به شما کمک کند دوست داری چه کند؟

به من جا و مکان بدهد؛ که بتوانم بروم. من از استرس شدید چندین بار رفتم دکتر. اعصابم به هم ریخته است. من الآن فقط یک جسمم. همین.

نمی‌خواهی دانشگاه ببری؟

الآن دیگر حوصله ندارم. هنگام ازدواج گفت می‌توانی درست را ادامه بدهی اما بعد دیگر نگذاشت. چند وقت پیش به او گفتم بروم دانشگاه؛ اما گفت نبینم بروی با مردها جزوه ردوبدل کنی‌ها؟

کار چطور؟

دوست دارم کار کنم اما فنی بلد نیستم.

بچه‌ها رابطه‌شان با شما چطور است؟

بچه‌هایم مهربان‌اند اما آنقدر از من بد گفته که دیگر کاری به کارم ندارند. آنقدر به پول عادتشان داده، چیزی اگر اتفاق بیفتد به من می‌گویند ماما تو حرف نزدی... عادت کردند که حرف نزنم. در حالت عادی با من خوب‌اند اما اگر بهشان گیر بدهم به من فحش‌های بدی می‌دهند. پسر بزرگم ممکن است راه پدرش را برود. مثل او بددهن و خشن شده. ممکن است او هم زنش را بزند.

تا حالا شده در دعواهایتان کسی مداخله کند؟

من نمی‌گذاشتم کسی بفهمد. صاحب‌خانه ما موقع دعوا می‌آمد در می‌زد و می‌گفت زنش، اما در را باز نمی‌کرد. صاحب‌خانه یک خانم مسن بود. یک‌بار طوری زده بود که نفسم بالا نمی‌آمد، به زور صاحب‌خانه در را باز کرد من را برد بالا. من نشسته بودم نفس نفس می‌زدم خانم صاحب‌خانه هم نشسته بود نگاه می‌کرد و گریه می‌کرد.

نمی‌دانم چرا ۸، ۹ سال پیش شوهرم سه بار رفت که من را طلاق بدهد من می‌گفتم نه. طلاق نده. اصلاً نمی‌دانم چرا. شاید چون راهنمایی نداشتم. کسی را نداشتم که راهنمایی‌ام کند.

تا حالا خیانت کرده؟

تا حالا دو سه باری رفته؛ اما من بهش بی‌محلای کردم. می‌دانست من فهمیدم اما نه من چیزی گفتم نه او. طوری که من خودم هم نمی‌دانستم اما دیگران به من گفتند؛ اما الآن دیگر نه. فکر نمی‌کنم الآن این کار را بکند.

منبع: آرام امین‌زاده - [خشونت بس](#)